

## دیوانِ غزلیاتِ طالبِ جاجرمی (م ۸۵۴ ق)<sup>۱</sup> بازخوانیِ زندگی و شعرا و

علی حیدری یساولی

### مقدمه

دستنویس شماره ۷۹۹۶ کتابخانه حضرت آیه الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله، دیوان طالب جاجرمی، سراینده قرن نهم هجری می باشد که در زمان حیات وی نوشته شده است و شمار قابل توجهی از غزلیات وی را دربردارد. اهمیت دستنویس مزبور آنگاه رخ می نماید که بدانیم از سروده ها و شرح احوال این شاعر عهد تیموری، بیهایی انگشت شمار و آگاهی هایی اندک در کتب تذکره ضبط و عرضه شده است. در نوشتار پیش رو، پس از بررسی و شناساندن دستنویس مورد نظر، اطلاعات بیشتری درباره زندگی و شعرا این غزلیرد از جاجرمی المولد و شیرازی المدفن رونمایی می شود.<sup>۲</sup>



۱. نویسنده مقاله، دیوان غزلیات طالب جاجرمی را برای چاپ، آماده کرده است.

۲. پیشتر، درباره طالب جاجرمی، در دانشنامه زبان و ادب فارسی (ج ۴، ص ۴۷۶)، مدخلی اختصاص یافته است. نویسنده آن نوشتار کوتاه، از وجود دستنویس کهن کتابخانه آیه الله مرعشی رحمته الله آگاه نبوده، از این رو نوشته است: «از اشعار او به جز چند بیتی که تذکره ها ذکر کرده اند، چیزی بر جای نمانده است.» همچنین در فصلنامه تخصصی سبک شناسی نظم و نثر (بهار ادب - سال هفتم، شماره اول، بهار ۱۳۹۳، پیاپی ۲۳)، مقاله ای نوشته شده است با عنوان «تحلیل ساختاری - ادبی طالب جاجرمی، از شاعران گمنام فارس در قرن نهم» که نویسندگان آن، دستنویس مزبور را از منظر خود کاویده اند. از لغزشهای مقاله اخیر الذکر، این است که دستنویس طالب را شامل ۳۱۰ غزل دانسته است.

### درباره دستنویس

تا به امروز، به جز دستنویس شماره ۴۳۲۶ موجود در موزه ملی ایران<sup>۱</sup>، تنها دستنویس طالبِ جاجرمی، در کتابخان آیه الله العظمیٰ مرعشی رحمته الله نگهداری می شود. این دستنویس ۷۲ برگی که به خط نستعلیق کتابت شده است، شامل ۳۳۲ غزل در ۱۷۸۳ بیت می باشد؛ مع الأسف بخش هایی چون برگ های آغازین و به طور پراکنده، از میانه و از نیمه های حرف «میم» تا پایان را دارا نیست؛ برگ های افتاده از میانه دستنویس، ازین قرارند (بین شماره های ذیل):

(۱) ۷-ب و ۸-الف؛ چندین برگ افتاده که شامل همه غزلیاتِ بخشِ حرف «ب» است؛  
 (۲) ۸-ب و ۹-الف؛ ۳-ب و ۹-الف؛ ۴-ب و ۱۰-الف؛ ۱۱-ب و ۱۱-الف؛ ۵-ب و ۱۶-الف؛  
 (۶) ۱۶-ب و ۱۷-الف؛ ۷-ب و ۱۸-الف؛ ۸-ب و ۲۰-الف؛ ۹-ب و ۲۱-الف؛  
 (۱۰) ۲۵-ب و ۲۶-الف؛ ۱۱-ب و ۲۷-الف؛ ۱۲-ب و ۳۰-الف؛  
 (۱۳) ۴۹-ب و ۵۰-الف؛ ۱۴-ب و ۵۵-الف؛ ۱۵-ب و ۶۴-الف؛ ۱۶-ب و ۶۶-الف؛  
 و ۶۷-الف.

بنابراین، از ۳۳۲ غزل به دست رسیده، ۱۸ غزل ناقص است که ابیاتِ برجای مانده از آنها عبارت است از: غزل ۲۴ ← یک بیتِ مطلع<sup>۲</sup>؛ غزل ۲۹ ← یک بیتِ مطلع<sup>۳</sup>؛ غزل ۳۰ ← دو بیت پایانی؛ غزل ۳۹ ← یک بیتِ مطلع<sup>۴</sup>؛ غزل ۶۳ ← یک بیتِ مطلع<sup>۵</sup>؛ غزل ۷۸ ← سه بیت نخست؛ غزل ۷۹ ← دو بیتِ پایانی؛ غزل ۸۹ ← چهار بیتِ نخست؛ غزل ۱۲۰ ← یک بیت مقطع؛ غزل ۱۳۴ ← سه بیتِ نخست؛ غزل ۲۱۹ ← دو بیتِ نخست؛ غزل ۲۴۶ ← یک بیتِ مطلع<sup>۶</sup>؛ غزل ۲۸۶ ← یازده بیت (گویا بیتِ پایانی که تخلصِ شاعر را هم در برداشته، در

۱. نک: فهرست میکروفیلم ها و نسخ خطی موزه ملی ایران، شماره بخش ۴۳۲۶ (در گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۵، خرداد و تیر ۱۳۹۰، ص ۳۲، شماره این دستنویس را ۴۲۲۶ آورده است!)، شماره میکروفیلم ۱۴۲؛ با عنوان نادرست «دیوان طالبِ آملی» و تاریخ کتابت ۱۰۳۵ ق.

- |  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| ۲. مشک و گل و خالی بتم هم از ختن و هم از خطا | یعنی که زلف و روی او بادانه دام بلا |
| ۳. دلا، این سروناز از گلشن کیست؟             | عتابش با من درویش از چیست؟          |
| ۴. دوش آن سرو روان بر سرِ بام آمد مست        | تاج شاهی به سرو جامِ صبحی بردست     |
| ۵. جانا، بیا به رغم رقیبان بی ثبات           | تامی خوریم بر سر بازارِ کاینات      |
| ۶. عاشقان دولتِ وصلِ تو متنا دارند           | بنما پرتو دیدار که جان بسپارند      |



برگ افتاده، بوده است)؛ غزل ۲۸۷ ← چهاربیت پایانی؛ غزل ۲۹۶ ← چهاربیت نخست؛ غزل ۲۹۷ ← سه بیت پایانی.

در برگ ۲-ب، یادداشت مالک پیشین دستنویس به چشم می خورد؛ «این نسخه از دیوان طالب جاجرمی که به حکایت اسلوب خط و بعضی از سرغزها که به عبارت زید توفیقه و امثال آن مزین است، در زمان حیات خود شاعر نوشته شده، ولی افسوس که ناقص است، و با این وصف، به مبلغ چهل تومان خریده شد؛ شهریور ۱۳۳۲، عبدالحسین بیات». نکته قابل توجه شادروان بیات، درین چند جمله، اشاره به عباراتی در شماری از سرغزهاست که همزمانی کتابت دستنویس با حیات شاعر را اثبات می کند؛ این عبارات یا جملات دعایی، بدین صورت آمده اند: «وله زید توفیقه» (برگهای ۵-الف و ۱۷-الف)؛ «وله زید طربه» (برگ ۵-ب)؛ «وله زید تحقیقه» (برگ ۱۷-الف)؛ «وله زید عشرته» (برگ ۵-الف و ۴۷-الف)؛ «وله زید عیشه» (برگ ۴۷-الف)؛ «وله زید دقته» (برگ ۵۰-ب).

### طالب جاجرمی

مجالس النفاثس، تنها منبعی است که نام طالب جاجرمی را (محمد) گزارش کرده است<sup>۱</sup> و دیگر کتب تذکره و تراجم احوال، به ذکر تخلص شعری و نسبت وی به جاجرم (جاجرمی) بسنده کرده اند. در این میان، آشکار نیست که چرا و بر چه اساسی، هدیه العارفین، نام وی و پدرش را «علی بن عبدالله» ضبط کرده است<sup>۲</sup>! طالب، در خانه یکی از کدخدایان صاحب مکتب<sup>۳</sup> جاجرم به دنیا آمد، و گویا در نوجوانی برای علم آموزی و کسب معارف دینی به بسطام که نسبت به شهر زادگاهش مرکزیتی داشت، رفت و پس از مدتی به تعالیم متصوفه گرایش یافت. او در بیت پایانی غزلی، چنین سروده:

دوش گفتم شاهبازت پیر بسطام است و بس      طالبا! هر گوشه ما را شاهبازی دیگر است<sup>۴</sup>

۱. مجالس النفاثس، ص ۱۹.

۲. هدیه العارفین، ج ۱، ص ۷۳۲.

۳. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹: «از کدخدایان جاجرم بود»؛ عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹: «طالب جاجرمی، از اعیان آنجاست».

۴. برگ ۱۹-الف.

مصرع نخست این بیت، مسلماً تقید طالب به میراث معرفتی بایزید را - حداقل در مقطعی از زندگانی اش - آشکار می سازد؛ همچنین مصرع دوم، وسعت مشرب و رهیدن وی از یک بینش عرفانی خاص را به نمایش می گذارد. از این روست که پس از هجرت از خراسان و آمدن به «بُرج الاولیاء» شیراز، از «روح رفیع»<sup>۱</sup> و «همت»<sup>۲</sup> دو تن از بزرگان صاحب نفس آن دیار، شیخ ابواسحاق کازرونی<sup>۳</sup> و سلطان محمد روزبهان بقلی<sup>۴</sup>، «نظر می طلبد»؛ وی در همان بیت های آغازین دو غزل خود، ارادتش را در کنار بزرگداشت مقام ارشاد این صوفیان صافی، می نمایاند:

آن که در مملکت صورت و معنی طاق است      مرشد خلق جهان، شیخ ابواسحاق است<sup>۵</sup>

\*\*\*

چون مخزن اسرار خدا روزبهان است      هرکس که بود طالب او روزبه آن است<sup>۶</sup>

۱. طالب از روح رفیع نظری می طلبد      گر به مطلوب رسد از گرم رزاق است
۲. زن روز که طالب نظر از همت او یافت      صاحب سخن عرصه و مشهور جهان است
۳. (وی فارسی الاصل است. و مولد و منشأ وی نورد کازرون بوده. و شهریار، پدر وی مسلمان شد، و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده. و انتساب شیخ در تصوف به شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزآبادی الگزار بوده، و به صحبت بسیاری از اهل حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه، و از همه روایت حدیث و آثار داشت) (نک: نفحات الانس، ص ۲۶۰). وفات شیخ را در سال ۴۲۶ ق. گفته اند و مزارش در بلده کازرون، زیارتگاه بوده و هست.
۴. «کئیتة ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی، ثم الشیرازی. سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوة عشاق. در بدایت حال، سفر عراق و حجاز و شام کرده است. با شیخ ابوالتجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است، و خرقة از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن احمد بن سال بیوشیده است. و اشتغل بالریاضیات الشدیده فی اطراف شیراز و جبالها... وی را مصنفات بسیار است، چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی، و کتاب الانوار فی کشف الاسرار، و غیر آن» (نک: نفحات الانس، ص ۲۶۱). وفات او را در سال ۶۰۶ ق. گزارش کرده اند.
۵. غزلی پنج بیتی است (برگ ۲۰ - الف)، با عنوان: «وله فی مدح سلطان المشایخ علی الاطلاق المرشد السالک العارف، الشیخ ابی اسحاق - قدس الله روحه».
۶. غزلی است در پنج بیت (برگ ۳۰ - الف)، با عنوان: «فی مدح سلطان العارفين والعاشقين، سلطان محمد روزبهان - قدس سره».

تذکره دولت‌شاه و به تبع آن، **مجمع الفضلاء و عرفات العاشقین**، وی را شاگرد آذری اسفراینی (۷۸۴-۸۶۶ ق.) دانسته‌اند.<sup>۱</sup> شاگردی طالب به نزد آذری می‌بایست پیش از سال ۸۳۰ ق. بوده باشد چرا که در آن سال، مسافرت‌های آذری، با رفتن به حج آغاز می‌گردد و به اقامتی موقت در هندوستان منتهی می‌شود<sup>۲</sup>، و می‌دانیم که طالب هم «در ابتدای حال، اختیار سفر کرد و در دارالملک شیراز اقامت ساخت»<sup>۳</sup> و تا پایان عمر در همانجا به سربرد. پس تقریباً دیدار استاد و شاگرد پس از سال ۸۳۰ ق. ممکن نبوده است. اگر تاریخ درگذشت طالب را ۸۵۴ ق. بدانیم و بر قول تذکره نویسان مبنی بر سی سال تمکّن او در دیار فارس نیز صحّه بگذاریم<sup>۴</sup>، باید گفت که طالب از حدود سال ۸۲۴ ق. به فارس رفته و شاگردی‌اش به نزد آذری، به پیش از سال ۸۲۴ ق. باز می‌گردد؛ زمانی که آذری، در شاعری، با دیگر همگان خود، چون علی شهاب ترشیزی<sup>۵</sup> و خواجه عبدالقادر مراغی (م ۸۳۸ ق.)<sup>۶</sup> به معارضه و مبارزه برمی‌خاست و به عنوان ملک الشعرائی خود می‌بالید،<sup>۷</sup> و هنوز جداً وارد عوالم سیر و سلوک و نگارش و سرایش

۱. تذکره دولت‌شاه، ص ۳۱۹؛ تذکره مجمع الفضلاء، ص ۱۲۲؛ عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹.
۲. آذری، در روزگار حکمرانی احمد شاه بهمنی دکن (حکومت از ۸۲۵-۸۳۹ ق) به هندوستان رفته و ملک الشعرائی درباره‌ی او شده و مثنوی بهمن نامه را در تاریخ بهمنیان، به وی تقدیم کرده است.
۳. تذکره دولت‌شاه، ص ۳۱۹.
۴. عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹: «سی سال در شیراز متمکن شده».
۵. همان، ج ۵، ص ۲۷۹۸: «... مولانا علی شهاب، از ترشیز است و از شاعران فاضل و فاضلان کامل زمان خود بوده، به غایت دانشمند و مستحضر آمده... آن منفرد ایام، نزد شعرائی انام به قدرت کلام و استادی تمام مقرر و مشهور گشته... و با شیخ آذری او را صحبت اتفاق افتاده، مناظرات و مکالمات در میانه واقع است».
۶. همان، ج ۵، ص ۲۷۶۳: «... استاد الزمان، منفرد الدوران... خواجه عبدالقادر مراغه‌ای الغیبی الحافظ... بعضی از حالات خود را خود در کتاب **مجالس و نسخه جامع الالحان** مذکور کرده... با بسیاری از امرا و شاهزادگان صحبت داشته و تا زمان سلطان خلیل موجود بوده». همچنین، ج ۱، صفحه ۴۵۰: «خواجه عبدالقادر عودی... به معارضه شیخ برخاست». آذری در **مفتاح الاسرار** می‌نویسد: «... فاما خدمت عدیم المثال خواجه عبدالقادر عودی که از جمله متعصبان این کمینه بود، در قطع این منازعت، صواب چنان دید که قصیده خارج دیوان خواجه سلمان ساوجی را متعرض گشته، جواب گفته آید...» (به نقل از مقدمه **دیوان آذری**، ص ۳۶).
۷. **مفتاح الاسرار**: «... و این ضعیف را چنانکه خاصیت نفوس بشری تقاضا کند، داعیه چنان بود که حکم امیری شعرا حاصل کند و حکومت این طایفه را تلاش کرده، بر مدعیان این طریق تسلط یافته محق و مبطل را از یکدیگر امتیاز کند و در تربیت و تقویت بعضی و منع و زجر بعضی، سعی و جهد نماید...» (به نقل از مقدمه **دیوان آذری**، ص ۳۶). عرفات العاشقین (ج ۱، ص ۴۵۰) هم گزارش کرده است: «... رقم ملک الشعرائی بر او

متون و منظومه‌های عرفانی نشده بود.<sup>۱</sup>

پس برخلاف نظر هدایت در *ریاض‌العارفین* که می‌نویسد: «ارادت جناب شیخ نورالدین آذری طوسی را گزیده و در گوشه انزوا خزیده»<sup>۲</sup>، طالب، همانند عفتی اسفراینی - که «از خیلِ خُدمای شیخ آذری بوده»<sup>۳</sup>، بیشتر در موضوع شعر و ادب از محضر استاد بهره می‌برده<sup>۴</sup> و طرز شاعری وی را که «غزلهای عاشقانه و اشعار صوفیانه بوده»<sup>۵</sup>، مرعی می‌داشته؛ طرزی که در آن روزگار شایع و دلخواه سخن پردازان و صاحب طبعان بوده است؛ بنابراین می‌توان احتمال داد تخلص شعری خود را هم چونان امیر نظام‌الدین سهیلی از آذری گرفته باشد.<sup>۶</sup>

### شاعر جاجرمی در شیراز

شاید پاسخ اینکه چرا طالب، «در اول حال»<sup>۷</sup> تن به غربت داد و سرزمین آباء و اجدادی خود را ترک گفت، از یکی از غزلیاتش به دست آید. او در این غزل از «طالع شوریده»، «جفای فلک»، «واقعه خیل و تبار»، «خاطر ریش» و حتی پدر و مادرش، اظهار ناخرسندی می‌کند؛ شاعر جویای نام - و به تعبیر خود او - «طالب شرف»، که هر روز بردانش و بینش خویش می‌افزود، به همان اندازه، از دنیای اطراف و اطرافیانش به تنگ می‌آمد؛

دوش با طالع شوریده خود در شبِ تار	تا به هنگام سحر بود مرا گفت و گذار
آنچه از گردش ایام مرا پیش آمد	از جفای فلک و واقعه خیل و تبار
لحظه‌ای خرم و خشنود نبودم ز فلک	یک نفس شاد نشد خاطر از همدم و یار
هر زمانم ز فلک حادثه‌ای پیش آید	هر دم از خویش شود خاطر خویشم افگار

کشیدند...».

۱. کتابهایی چون «الطامه الکبری»، «سعی الصفا» و «رسالة فی التصوف».

۲. ریاض‌العارفین، ص ۴۵۳.

۳. عرفات العاشقین، ج ۵، ص ۲۷۸۱؛ که از *تذکره النساء* نقل کرده است.

۴. آذری، از صغرسن و عنفوان شباب، طبع خود را «در مطالعه دوابین و علم صنایع و بدایع و عروض و قوافی» گذاخته و «همگی اوقات بدین معنی مصروف داشته و چشم در کتب اشعار و گوش به مباحثه و گفتار گماشته» بود؛ نک: مقدمه *دیوان آذری*، ص ۳۳.

۵. سلم السموات، ص ۲۳۵.

۶. عرفات العاشقین، ج ۳، ص ۱۸۶۶: «شیخ آذری او را سهیلی تخلص داده و سهیل نیز گاهی تخلص می‌کند».

۷. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹.



نشود از پدر و مادر و احباب و رفیق  
 اخترِ طالعم از اوجِ شرف هست منیر  
 ظاهر آن است که اختر به وبال است هنوز  
 طالب! صبر کن ار زانچه شرف می طلبی  
 حاصلِ مقصدِ من سال و مه و لیل و نهار  
 دولت و بخت به اقبال و سعادت در کار  
 بهر آن می نشود رایتِ دولت اظهار  
 که شرف لازمِ صبر است به تمکین و وقار  
 برگشاید در رحمت به کرم باک مدار  
 پادشاهی که به هر حال کریم است و رحیم

بنابراین، «سفر اختیار کرد» و روانه شیراز شد؛ سرزمینی امن، زیبا و شکوفا که به یمن حضور فرمانروایی چون سلطان ابراهیم بن شاهرخ (حکومت از ۸۱۷ تا ۸۳۸ ق.) پذیرای شمار فراوانی از هنرمندان و سخنوران بود. طالب در آن شهر سکونت گزید و در همانجا «نشو و نما»<sup>۲</sup>، شهرت و «قبولِ تمام»<sup>۳</sup> یافت. شاعر غریب، از آن رو که «به غایت خوش صحبت، معاشر، ندیم و لطیف طبع بود»<sup>۴</sup> به چشم مردمان آن دیار عزیز شد و «اشعار او در ملک فارس شهرت کلی [گرفت]»<sup>۵</sup> و در قبالِ مدایحی که برای شاهزادگان و امرای سپاه تیموری و بزرگان شهر می - گفت، نوازش های عظیم می دید؛ البته شاعر سخاوتمند که همواره در خدمت عرفا و ظرفا به سر می برد، «هر چه به هم رسانیدی، یکباره صرف نمودی»<sup>۶</sup> و «به اندک فرصتی آن مال را برانداختی»<sup>۷</sup> با این همه، «سی سال در شهر شیراز به خوشدلی و عشرت و سبکباری روزگار گذرانیدی»<sup>۸</sup>.

شیراز، برای طالب، «نوعروسی» بود «نازنین» و «دلارا» که همیشه عزیمت شاعر به سوی شهر پر جلوه ای چون تبریز را فسخ می کرد؛

۱. برگ ۶۰ - ب.

۲. مجالس النفائس، ص ۱۹.

۳. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹؛ تذکره مجمع الفضلاء، ص ۱۲۲.

۴. عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹.

۵. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹.

۶. عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹.

۷. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹.

۸. همان.

چون نوعروسی روی زمین است ملکِ فارس طالب چرا عزیمتِ تبریز می کند؟<sup>۱</sup>

حتی محبوبِ تبریزی اش<sup>۲</sup> که برای همراه بردن دلدار، از شهر خود به شیراز آمده بود، نتوانست از علاقهٔ او به این شهر جنتِ نشان و «رشکِ باغ ارم»<sup>۳</sup> بکاهد، چرا که هیچگاه «تُرک شیرازی»، رخصت و نوبتِ یغمای دل طالب را به دیگری نمی داد؛

جنتِ امروز به شیرازِ دل آرا نرسد حور عین هم به لطافت به مه ما نرسد  
 خلق گویند که تبریز نشاط انگیز است صد چو تبریز به گلگشتِ مصلّا نرسد  
 تُرک شیرازی من گر سرِ یغما دارد تا قیامت به کسی نوبتِ یغما نرسد  
 طالبِ دلشده! امروز در اطرافِ جهان هیچ اقلیم بدین کشورِ زیبا نرسد<sup>۴</sup>

طالب، از هر گوشهٔ شیراز در غزل خود یادگارها دارد؛ از خاکِ «میدان سعادت»<sup>۵</sup> بوی عنبر

۱. برگ ۵۰ - ب و ۵۱ - الف.

۲. برگ ۵۶ - الف:

آمد آن سرو خرامان که دل از ما ببرد  
 گر به بازار رود آن صنمِ تبریزی  
 دل ما را به لبِ لعلِ شکر خا ببرد  
 ای بسا دل که ز عشاق به یغما ببرد  
 آن پری چهره ز تبریز به عمد آمد  
 تا به یک شیوه دل از طالبِ شیدا ببرد

۳. برگ ۱۱ - الف؛ در بیت‌های مطلع و مقطع می آورد:

شهر شیراز که مأوای پری رویان است  
 رشکِ باغ ارم و جنتِ جاویدان است  
 هر چه از خوبی شیراز بگوید طالب  
 اهل معنی همه دانند که صد چندان است

۴. برگ ۴۹ - الف و ب.

۵. طالب، در بیتِ دوّم غزلِ اخیرالذکر، از میدانِ سعادتِ شیراز یاد می کند:

چون رسیدیم به میدان سعادت گفتیم  
 یارب! آفاتِ بلیّات بدینجا نرسد

این میدان، محلی گسترده و مکانی مناسب بود که بسیاری از مسافران، از سلطان و سردار تا عالم و عامی، همراه سپاه یا کاروان خود در آنجا فرود می آمدند و رخت اقامت چند روزه حتی چند ماهه می افکندند؛ از آن میان، دربارهٔ شاهرخ تیموری که برای دفع شورش امیرزاده بایقرا به شیراز رفته بود، آورده اند: «خرگاه گردون اکتناه را در میدان سعادت آباد، بیرون دروازهٔ سعادت آباد شیراز برپا نمودند» (نک: فارسنامهٔ ناصری، ج ۱، ص ۳۳۶). ساختِ این میدان را به ابواسحاق اینجو که در آنجا به قتل رسیده و مدفون شده است، نسبت می دهند (نک: ریاض - الفردوسِ خانی، صص ۲۶۶، ۲۸۰ و ۲۸۱؛ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص ۲۱۷). گویا، در زمان امیر مبارزالدین، نزدیک میدانِ مزبور، دروازه‌ای آهنین برپا بوده است (ریاض الفردوسِ خانی، ص ۲۷۸) میدان سعادتِ شیراز





به مشامش می رسد و در کوچه های «رحمت آباد»<sup>۱</sup> و کوی «سعدالله»<sup>۲</sup> دلبر را جستجو می کند، از این رومی گوید:

دل دیوانه طالب ز شیراز      نمی آید به تنگ الله اکبر<sup>۳</sup>

حال، با وجود چنین تعلق خاطر، روشن نیست که چرا ناگهان به بیتی برمی خوریم که طالب ازین شهر اظهار دلزدگی و ملال می کند:

اندرین شهر چو عشاق ندارند نوا      راستی را دلم آهنگ صفاهان دارد<sup>۴</sup>

وی درد و غزل، از حضور خود در کنار زنده رود سخن به میان می آورد.<sup>۵</sup> ابیات یکی از این

همچنین، مرکزی برای اجتماع مناقب خوانان و معرکه گیران بوده است چنانکه در همان زمان طالب جاجرمی، شاعر همروزگار او، کمال غیاث شیرازی در آن محل، قیام داشته، معرکه می گرفته و سروده های خود را می خوانده است (ریاض الفردوس خانی، ص ۴۶۷). مناقب خوانی در این میدان، در عهد صفوی به اوج خود رسید تا آنجا که شماری از سخن سرایان چون نظام دستغیب شیرازی، اکثر اوقات خود را در آنجا به سر می بردند و جمعیتی را گرد خود فرامی خواندند و به خواندن منظومه هایی که بیشتر درباره مناقب و ذکر معجزات اولیای دین بود، می پرداختند (بهارستان سخن، ص ۳۵۳).

۱. برگ ۶۱ - ب و ۶۲ - الف:

خرد گردید گرد هفت کشور      ندید از کشور شیراز خوشتر  
 الهی! بانشاط و عیش بادا      همیشه این مقام روح پرور  
 چو میدان سعادت در جهان نیست      که می آید ز خالش بوی عنبر  
 چه گویم از نسیم رحمت آباد      که جانبخش است و دارد بوی دلبر

۲. برگ ۵۳ - ب:

زهی فرخنده طالع آن که دایم      وطن در کوی سعدالله دارد

۳. شیخ اجل، از تنگ الله اکبر، چنین یاد کرده است:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز      رسیده بر سر الله اکبر شیراز

۴. برگ ۴۷ - ب.

۵. برگ ۵۱ - ب:

نیست در عالم به خوبی چون کنار زنده رود      باد آنجا مرده زن اما همیشه زنده رود

\*\*\*

دوش می گفتند جمعی بر کنار زنده رود      یار ما را گر پدر شد باد دایم زنده رود

دو غزل، تغییررویی وی را در مداحی صاحبان زرزور، به خوبی آشکار می‌سازد؛  
مدح سلطان و وزیر از بهر سیم و زرمگوی گرهی گویی بگو بر خواجه عالم درود  
از برای پای بوس آن سهی سرو بلند می‌رود سیل سرشک ما روان هر سو دورود

### ممدوحان طالب

نقل دولت‌شاه سمرقندی و از پی وی، اوحدی بلیانی و واله داغستانی، چنان است که گویا  
طالب به سلطان عبدالله بن ابراهیم (۸۳۶- ۸۵۴ ق.) اختصاص داشته و جز این حکمران  
نوجوان تیموری، مدح کسی را نگفته است؛<sup>۱</sup> در حالی که در دستنویس کتابخانه آیه الله  
مرعشی رحمته الله تنها یک بار از ممدوحی به نام «عبدالله»، آن هم با پیش درآمد «خواجه» یاد  
شده<sup>۲</sup> و هیچ ربطی به سلطان عبدالله ندارد. از طرف دیگر، دستنویس مزبور، مهمترین ممدوح  
شاعر را، پدر عبدالله میرزا، یعنی شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ (۷۹۶- ۸۳۸ ق.) می‌شناساند  
به طوری که در میان ابیات این دستنویس، دست کم، پنج بار، بالصراحه، و چندین بار بدون  
نام و با عناوین و القابی چون «جهانگیر»<sup>۳</sup>، «مظفر»<sup>۴</sup> و «سلطان حُسن» مدح شده است؛

لازم به یادآوری است که واژه «رود» در پایان هر دو بیت، به معنای فرزند می‌باشد. نک: غیث اللغات، ص ۴۱۷؛  
«گویا حافظ این بیت را در سوگ فرزند خویش سروده است:

کنار و دامن من همچو رود جیحون است  
از آن زمان که ز دستم برفت رود عزیز».

نک: واژه نامه غزلهای حافظ، ص ۶۷.  
۱. تذکره دولت‌شاه، ص ۳۱۹، عرفات، ج ۴، ص ۲۴۳۹؛ ریاض الشعراء، ج ۲، ص ۱۲۵۴.

۲. برگ ۵- الف:  
ای صباگر بگذری یک روز در کوی بتان  
زینهار از من پیرسی خواجه عبدالله را

۳. برگ ۶۳- ب:  
اگر طالب جهانگیر است در شعر  
به غمزه هست مطلوبش جهانگیر  
همچنین نک: منظومات شرف الدین علی یزدی، ص ۴۳؛ «جهاندار جوانبخت جهانگیر».

۴. برگهای ۸- الف و ب:  
مطلوب جان طالب دلخسته در جهان  
سلطان حُسن و خسرو خوبان مظفر است

دعوی حُسن، هر که به سلطان ما کند  
ای دل مشو ملول که سلطان مظفر است

\*\*\*

\*\*\*



بیاساقی که دور شاه ابراهیم سلطان است بده جامی که در دوران [او] عالم گلستان است<sup>۱</sup>

\*\*\*

خسرو آفاق ابراهیم سلطان<sup>۲</sup> از شکار بازآمد بانشاط و شهر شد همچون بهشت  
دولتش پاینده بادا زانکه در بُستان ملک همچو ابراهیم ادهم تخم عدل و داد کشت  
می چکد از خامه طالب همه آب حیات اندران ساعت که مدح شاهزاده می نوشت<sup>۳</sup>

\*\*\*

به دور شاه ابراهیم سلطان کسی را خاطر غمگین نباشد<sup>۴</sup>

\*\*\*

یارب این شهزاده راهرگز غمی بردل مباد پیش رای روشن او در جهان مشکل مباد  
یا اله العالمین! تا باشد این چرخ فلک شاه ابراهیم سلطان<sup>۵</sup> را غمی بردل مباد<sup>۶</sup>

\*\*\*

دوش روحم رفت و سیر عالم ارواح کرد از ملایک مدح ابراهیم سلطان می شنید<sup>۷</sup>

[بُد] مَنّت از خدای که آن پادشاه حُسن امروز بر تمامتِ خوبان مظفر است

زبده التواریخ، ج ۱، ص ۲۵ و ۱۹۶: «امیرزاده معظّم مکرم، مظفرالدّینا والدین ابراهیم سلطان بهادر».

۱. برگ ۱۱ - الف.

۲. در دستنویس، به نادرست، «اسماعیل سلطان» نوشته شده است؛ بلافاصله پس از بیت مزبور، ذکری از

ابراهیم ادهم شده و همین (اشترک در نام) قرینه‌ای است بر اینکه «ابراهیم سلطان» صحیح می باشد.

۳. برگ ۲۲ - ب.

۴. برگ ۴۰ - الف.

۵. در دستنویس، «اسماعیل سلطان» آمده که لغزش کاتب است. در عنوانِ غزل، آمده «وله فی شأن سلطان

ابراهیم - خلد ملکه».

۶. برگ ۴۷ - الف.

۷. برگ ۵۳ - ب.



سلطان ابراهیم، از سال ۸۱۷ ق.<sup>۱</sup> تا پایان عمر، حکومت فارس را عهده‌دار بود و در این مدت، که در نظر ستایشگران، «دوره‌ی عادل»<sup>۲</sup> نامبردار شده، فضای امن و اسباب رفاه هنرمندان و سخن پردازان را فراهم آمده بود؛ بخت چهارده سال همزمانی طالب با این شاهزاده هنرمند و سخن شناس، بهترین روزهای زندگی این شاعر دور افتاده از وطن را در شیراز رقم زد. وی در غزلی، خرسندی خود را از دیدار دوباره مطلوب تاجدارش که در سال ۸۲۵ ق. برای سرکوب شورش به ولایت خوزستان رفته بود<sup>۳</sup>، با این ابیات ابراز می‌کند:

شکر خدا که آن صنم داستان رسید سلطان حسن از طرف تازیان رسید  
خورشید آسمان سعادت طلوع کرد ماه سپهر حسن و ملاححت روان رسید  
بودیم در گمان که کی آید ز راه دور دوری راه کم شد و اوبی گمان رسید  
درین مقدمش سبب خرمی فزود عیش و طرب به خاطر خلق جهان رسید  
طالب چو در کشیدن هجران صبور بود تشریف وصل دوست بدو ناگهان رسید<sup>۴</sup>

\*\*\*

همچنین در غزلی دیگر، با ذکر یکی از القاب سلطان، بازگشت ممدوح را از یکی از جنگها که شاید جنگ در رکاب پدرش، با اسکندر بیگ ترکمان، در سال ۸۳۲ ق. بوده باشد،<sup>۵</sup> گرامی می‌دارد:

۱. نک: زبدة التواریخ، ج ۱ ص ۵۵۹.

۲. طالب (۳۹-الف):

در دوره عادل، شیراز گلستان شد نی نی که غلط کردم، چون روضه رضوان شد  
کمال غیاث شیرازی که از مداحان شاهزاده ابراهیم در شمار بوده، دوران ممدوح را «عهد عدل سلطان» خوانده است (نک: دیوان کمال غیاث، غزل ۶۷۶):

کمال فارسی، شیراز مصر است به عهد عدل سلطان جهانبان  
ابوالفتح آفتاب دین و دولت مغیث ملک ابراهیم سلطان

۳. نک: زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۸۰۵.

۴. برگ ۳۳-الف.

۵. نک: خلد برین، روضه ششم، ص ۴۷۳.



ساقی بیارباده که صبحِ طرب دمید شاهنشهِ زمانه به فتح و ظفر رسید  
سلطان مغیثِ ملت و دین<sup>۱</sup> آن که نام او تیرِ دیربرورقِ آسمان کشید  
شیراز چون بهشت برین شد به یمن او از هر طرف نسیم نشاط و طرب وزید<sup>۲</sup>

پس از درگذشتِ ابراهیم سلطان (در سال ۸۳۸ ق.)، منشور فرمانرواییِ فارس به نام فرزند وی، عبدالله میرزا که در آن زمان، دو سال بیشتر نداشت، نوشته می شود. طالب، دستِ کم، سیزده سال، تا هنگامِ خلعِ عبدالله میرزا<sup>۳</sup> و خروجِ وی از فارس، از ستایشگران و مقربان درگاه این شاهزاده نوجوان شد و مناظره گوی و چوگان<sup>۴</sup> خود را - که گویا به تقلید از منظومه پانصد و ده بیت<sup>۵</sup> عارفی هروی (۷۹۱ - ۸۵۳ ق.) سروده بود<sup>۶</sup> - به وی پیشکش کرد و از او صله و «نوازشهای عظیم» یافت.

از میانِ دیگر ممدوحانِ طالب که در شیراز به سر می بردند، شرف الدین علی یزدی (م ۸۵۸ ق.) است. این دانشمند مورخ و سیاستمدار نامدار عهد تیموری، پس از برافتادن

۱. سلطان ابراهیم، در *مجملی فصیحی* (ج ۳، ص ۱۱۳۱) با القابی چون «مغیث الحق والدین» و «ابوالفتح» یاد شده است. شرف الدین علی یزدی در منظوماتش (صص ۳۵، ۴۳ و ۴۷) بارها این شاهزاده تیموری را به همین عناوین خوانده است:

مغیث ملک و دین سلطان ابوالفتح      جهان را کرده اقبالش به کل فتح  
محیط دانش و دریای احسان      جهانِ رحمت ابراهیم سلطان

۲. برگ ۳۰ - ب. در دستنویس، همین سه بیت برجای مانده است.

۳. تاریخ آلفی، ج ۸، ص ۵۲۵۴: «... میرزا سلطان محمد [فرزند بایسنغر] به شیراز آمد و میرزا عبدالله را به عهد و پیمان نزد خود آورد، و او را میان حکومت یکی از ولایات عراق و فارس و رفتن به خراسان محجّر ساخت. و او به واسطه آنکه میرزا الغ بیگ او را تسلی کرده بود، به خراسان رفت».

۴. از این منظومه طالب، نشانی در میان فهرستها یافت نشد. تنها می توان گفت، فیلم دستنویس شماره ۱۷۶۱، کتابخانه عمومی لینگراد، (ف: ۲۲۳-۳) در دانشگاه تهران، گوی و چوگانِ عارفی و یا گوی و چوگانِ قاسمی گنابادی (-۹۸۲ ق) نمی باشد.

۵. نک: عرفات، ج ۵، ص ۲۷۴۰؛ تذکره دولتشاه، ص ۳۳۱: «... مناظره گوی و چوگان از منظومات اوست و نسخه ای پسندیده است و جناب عرفان پناه، عبدالرحمن الجامی، در کتابهای *بهارستان*، استحسان نظم عارفی به تخصیص از مناظره گوی و چوگان او کرده».

۶. دستنویسهای ش ۶۶۳، ۲۱۲۷ و ۲۲۲ سلطنتی و ۲۳۴۳، ۲۳۴۵ و ۹۰۹۶ مجلس، همین منظومه گوی و چوگانِ عارفی هروی آند.

حکومت شاه یحیی مظفری، به خدمت تیموریان درآمد و دیری نپایید که از منشیان و صاحب منصبان سلطان ابراهیم بن شاهرخ شد و مدتی نیز وزارت وی را در شیراز عهده دار بود، و در همین تختگاه سلیمان، به سال ۸۲۸ ق. کتاب *ظفرنامه* را به نام ولی نعمت خود به سامان رساند.<sup>۱</sup> *منظومات* شرف الدین علی یزدی، شامل شمار چشمگیری از مدایح وی درباره این شاهزاده تیموری است.<sup>۲</sup> طالب، درغزلی موشح به لقب این دولتمرد سخنور «شرف الدین»، اینگونه بزرگداشت او را آغاز کرده است:

شمع روی تو که رشک مه و پروین باشد گشتن و سوختن عاشقش آیین باشد  
روی بنمای خدا را که دمی شاد شوم چند بی روی تو این دلشده غمگین باشد<sup>۳</sup>

به نظرمی رسد، روابط طالب با شرف الدین علی یزدی، وی را به مدح یونس خان فرزند ویس خان برانگیخته باشد؛ ویس، خان زاده مغولی (۸۲۸- ۸۹۲ ق.) از سال ۸۳۲ ق. با شاهرخ به سر می برد و در موکب این سلطان تیموری به شیراز آمد و تحت تربیت و نگهداری شرف الدین علی یزدی قرار گرفت؛ اگرچه بعضی از منابع، تاریخ آغاز این سرپرستی را ۸۴۶ ق. نوشته اند، ولی بعضی قرائن، آن را به پیش از سال ۸۳۸ ق. می رسانند.<sup>۴</sup> به هر روی، ویس خان، پس از درگذشت مرتبی اش در یزد، تا سال ۸۶۰ ق. «در شیراز توطن اختیار کرده... و به مجلس فضلالی آنجا می رسیده است و انواع حرفه ها را کما ینبغی ممارست کرده بود... چنانکه در

۱. نک: *ظفرنامه*، دیباچه نویسنده اش، ص ۲۰.

۲. *منظومات*، صص ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۳، ۵۴ و ۵۷.

۳. برگ ۳۴. الف.

۴. تاریخ رشیدی، ص ۱۰۲: «... میرزا شاهرخ... خان را... به مولانا شرف الدین علی یزدی سپرد که از خدمت مولانا کسب فضایل کند؛ و مولانا را به نام خان، معیبات بسیار است و اشعار و قصاید نیز به نام خان بسیار دارد؛ از جمله:

ای که می گویی که از ملک خطا خان آمده ست  
خان و مانت باد ویران، خان مگو، جان آمده ست  
بالجمله، دوازده سال در حجر تربیت خدمت مولانا می بودند و کسب فضایل چنانکه باید و شاید کرد تا خدمت مولانا در حیات بودند، خان همراه مولانا بود. چون مولانا وفات یافت، از یزد به طرف عراق و فارس مسافرت اختیار فرمود. تا بیست و چهار سالگی در خدمت مولانا بود. در چهل و یک سالگی باز در مغولستان پادشاه شد.»



شیراز به استاد یونس اشتهاریافته<sup>۱</sup>: «یک غزل، از دیوان بازمأنده طالب، نام خان رادر بردارد: آن که بر مجمع خوبان جهان سلطان است گو همه خلق بدانند که یونس خان است آن که پیوسته دلم در همه عالم می جست در خم ابروی آن تُرک خطایی آن است به امیدی که به پابوس سمندش برسد طالب دلشده با خاک رهش یکسان است<sup>۲</sup>»

گفتنی است، سلطان خلیل، خداداد حسینی و خواجه مظفر ارغون، از کسانی اند که به عنوان ممدوح از میان بیت‌های دستنویس سربرمی‌آورند. بر اساس تاریخ درگذشت طالب (۸۵۴ ق.)، می‌بایست پیش از ورود به شیراز، وی شماری از بزرگان خراسان و عراق عجم را مدح گفته باشد که نامبردگان اخیر از آن دسته اند؛ سلطان خلیل بن میرزا میرانشاه که در سال ۸۰۷ ق. بر تخت سمرقند تکیه زد و پس از استیلای شاهرخ بر پایتخت تیموریان، از طرف وی، به حکومت عراق و آذربایجان منصوب شد و بالاخره به سال ۸۱۴ ق. در ری وفات یافت.<sup>۳</sup> در غزلی از طالب، چنین خطاب شده است:

چون همی دانی که از روز ازل صید توام رحمتی کن بر من بیچاره، ای سلطان خلیل  
از برای گشتن طالب نیامد در جهان شهسواری چون توهرگز بر سر میدان خلیل<sup>۴</sup>

وزیر سلطان خلیل، خواجه مظفر ارغون<sup>۵</sup> نیز عنایتی نسبت به شاعر داشته که با این عبارات، مورد قدردانی قرار گرفته است:

ز عشرت داد بستانیم طالب به ین صاحب اعظم مظفر<sup>۶</sup>

همچنین، خداداد حسینی، یکی از «امرای کبار» دستگاه سلطان خلیل، در ردیف ممدوحان طالب در سنین جوانی وی به شمار رفته است؛ البته پیش از تاریخ ۸۱۰ ق. که این امیر سپاه، بر

۱. همان، ص ۱۱۲.

۲. برگ ۲۳. ب.

۳. درباره وی نک: لب التواریخ، ص ۲۲۳.

۴. برگ ۷۱. ب.

۵. برگ ۶۱. ب.

۶. درباره وی نک: مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۱۰۴۶؛ ذیل وقایع سال ۸۱۲ ق.

سلطان شورید و عاقبة الامر «به سزای کفران نعمت گرفتار شد». <sup>۱</sup> طالب، در مطلع غزلی، با عنوان «فی شأن سلطانِ حُسن، خداداد»، نام وی را درج کرده است:

ای پادشه مملکت حُسن، خداداد من بنده حُسن تو که آن هست خداداد<sup>۲</sup>

در دو غزل، یکی موشح به واژه «حسینی»<sup>۳</sup> و دیگری، با ایهامی ملیح به یکی از گوشه‌های موسیقی، از نسبت وی یاد می‌کند:

راست گویم به علی رغم مخالف به عراق که حسینی به جهان دلبر و دلدار من است<sup>۴</sup>

به جز افراد نامبرده، از دو ممدوح دیگر به نامهای «علیشاه» و «مهتر حاجی بیگ» نیز یاد کرده است؛ از فرد نخستین، در سه غزل به صراحت<sup>۵</sup>، و در یک غزل، موشح نام برده<sup>۶</sup>، و با

۱. نك: لب التواريخ، ص ۲۲۳.

۲. نك: برگ ۴۰. الف. همچنین در برگ ۳۴. ب، به نام این ممدوح اشاره شده است:  
یاران دل دیوانه ما صید نگردهد تا حسن جهانگیر خداداد نباشد

۳. برگ ۲۶. ب؛ با مطلع:  
حسن تو که آشوب دل پیرو جوان است پیوسته دل اهل نظر طالب آن است

۴. برگ ۲۶. ب.

۵. برگهای ۳۳. ب، ۳۵. الف و ۳۹. ب:

آن که بر مجمع خوبان جهان شاه بود نام آن سرو قباپوش علیشاه بود

آن که بر مسند خوبی و صفا شاه بود هیچ شك نیست که آن شاه علیشاه بود

آن علیشاه که دارد به جهان حُسن حُسن ماز جان طالب او بیم خدا می داند

۶. برگ ۹. الف؛ مطلع غزل:

عشقت آمد باز و نقش غیر را از دل بشست لاجرم بر این دل افکار داغ عشق توست





دیگری، دریک غزل با عنوان «وله فی شأن سلطانِ حُسن، مهتر حاجی بیگ» سخن می‌راند.<sup>۱</sup> ناگفته نماند که در سه غزل موشح به نامهای «حسن شاه»<sup>۲</sup> (در دو غزل)، «الله داد»<sup>۳</sup> و «محمود شاه»<sup>۴</sup> (هر کدام در یک غزل)، از سه شخصیتِ مطلوبِ طالب، پرده برداری می‌شود.

طالب در غزلیاتش، به جز تعظیم و تکریم رجال سیاسی و نظامی، و صاحبان زرزورِ همروزگارش، ارادت و محبت خود به پیغامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام را آشکار می‌کند؛ وی در ضمن ابیاتی که به نعت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آراسته است، خاصیت «آب حیات» در شعرش را به برکتِ وصفِ آن وجود مقدّس می‌داند و از آن حضرت، نجات به هنگام حشر می‌طلبد:

نومید نیستیم که خُلق تو خُلق را هنگام حشر و نشر ز دوزخ دهد نجات<sup>۵</sup>  
طالب به وصف ذات شما تا زبان گشود شعرش گرفت خاصیت چشمه حیات

ابیات ذیل، به خوبی، عرق دینی و گرایش مذهبی این شاعر نیمه نخست قرن نهم را می‌نمایند:

۱. برگ ۳۵. ب، بیت‌های مطلع، چهارم و هفتم غزل:  
یار آهو چشم من خواهد ره صحرا دويد  
کوی او کعبه ست و او حاجی و لعلش زمزم است  
می کشد طالب جفا و جور سلطان و وزیر  
۲. برگ ۹. ب؛ با بیت‌های آغازین:  
حاصل ما غیر درد و غصّه از ایام نیست

گرد پاپوشش فلك در چشم جان خواهد کشید  
سوره حج را برین حاجی بسی خواهم دمید  
بر امید آنکه خواهد شربت وصلت چشید  
دیگران را کام از یارست و ما را کام نیست

\*\*\*

حالت من در جهان هر کس غی داند که چیست  
۳. برگ ۲۵. الف؛ با مطلع:  
ای دل امشب آن مه نامهربان من کجاست  
۴. برگ ۶۹. ب؛ با مطلع:

دیده ام خونبار از جور بتان آزی ست  
بی قرارم در غمش آرام جان من کجاست

مراهر سیه چشمی ست در دل که حیرانم دران شکل و شمایل  
۵. برگ ۱۹. الف و ب؛ غزلی پنج بیتی با مطلع:

ای ذات باکمال تو مقصود کاینات  
وی سر بلندی فلك از سایه لوات

ای عزیزان، خاک پای حیدری خواهم [شدن] بر امید آنکه گهگاهی بگیرم دامنش<sup>۱</sup>  
تار و پودی نیست دنیا را ازان خویشتن پودش از حیدر بود وز احمد مختار تار<sup>۲</sup>

### شعر طالب

طالب، با استناد به قول تذکره نویسان و دیوان به دست رسیده، شاعری غزلیرداز است و «غزل رانیکو می گوید»<sup>۳</sup>، آن هم «غزل عاشقانه»<sup>۴</sup> ولی در عین حال، در دیگر انواع و قوالب شعر، چون مثنوی، قصیده و رباعی نیز مهارت داشته است؛ مناظره گوی و چوگان به مثنوی سرایی وی مَهر تأیید می زند، قول امیرعلیشیرنویسی درباره ایات سنگ مزار طالب، از رباعی گویی او پرده برمی دارد و بیت مقطع یکی از غزلهایش، قصیده پردازی را یکی از اشتغالات این شاعر عهد تیموری معرفی می کند:

طالب! تو در قصیده و توحید و نعت کوش جزوی حکایتی ست تو را گفتن غزل<sup>۵</sup>

حال باید پرسید چرا از میان اشعار طالب «که طراوت و حلاوت تمامی»<sup>۶</sup> داشته، بخشی بسیار اندک و ابیاتی انگشت شمار در کتابهای تذکره نزدیک به روزگار وی، یعنی تذکره الشعراء دولتشاه و مجالس النفايس - که هر دو در سال ۸۹۶ ق. نوشته شده اند - ثبت شده، و چراتا صد سال پس از دو تذکره پیشگفته، در مجمع الفضلای بقایای بخارایی بر «اندک بودن»<sup>۷</sup> اشعار طالب تأکید شده و در قرون بعد در تذکره ای چون آتشکده آذر، آمده: «شعری از او در میان نیست، سوای این یک شعر<sup>۸</sup>.....؟!»<sup>۹</sup>

۱. برگ ۶. ب.

۲. برگ ۶۰. ب.

۳. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹ و تذکره مجمع الفضلاء، ص ۱۲۲.

۴. مجمع الفضلاء، ص ۱۲۲.

۵. برگ ۷۱. ب.

۶. عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹.

۷. مجمع الفضلاء، ص ۱۲۲: «اگر چه ابیاتش اندکی است.....»

۸. بیت دوم تنها غزل طالب که در تذکره ها ضبط شده است:

«رفتی و بگریستم چندان که آب از سرگذشت از بی ات زان رونغی آیم که پایم در گل است.»



در یافتنِ پاسخ، غزلی از دستنویسِ دیوانِ طالب راهگشاست. در این غزل، شاعر از گم شدنِ دیوانش که گویا تنها صورتِ مجموعه اشعار وی بوده و مع‌الأسف ثانی نداشته است، شکایت می‌کند. پس دفترِ اشعارِ طالب پیش از مرگ او نابود شده و آنچه در این دستنویسِ نویافته، آمده، غزلیاتی است که دوباره گردآوری شده‌اند.

ز من گم گشته دیوانی پُر از اشعارِ جان پرور

که یک مصرع ازان دیوان بُود خوشتر ز صد گوهر

بیاضش صفحهٔ ماه و سواد از خامهٔ خورشید

حروفش چون دُرِ مکنون مدادش چون دلِ کافر

خَطش حَقّا که معروف است در خوبی و زیبایی

ندیده دیدهٔ مردم ازان بهتر خطِ جعفر

ز لوح و جدول و جلدش مرا چون یاد می‌آید

دلِ زار و ضعیفِ من ز غصّه می‌شود مضطر

به حُکمِ مَنْ طَلَب، طالب طلب کن آنچه مطلوب

که طالب را طلب کردن به حکمِ مَنْ طَلَب خوشتر

طالب، پیش از هجرت از خراسان، در مدح و بزرگداشتِ حکمرانان، شاهزادگان و سرداران دولتِ تیموری، با دیگر سراینندگان چون عصمت بخارایی، کاتبی ترشیزی، بابا سودایی و خواجه رستم خوریانی بسطامی همداستان بوده و پس از ورود به شیراز، با خوش طبعانی همانند کمال غیاث فارسی در مدحِ صاحب منصبانِ آن دیار، به ویژه سلطان ابراهیم بن شاهرخ، همچشمی و رقابت داشته است.

دستنویس شمارهٔ ۷۹۹۶ کتابخانهٔ آیهٔ الله مرعشی، بر اساسِ قرآینی چون خالی بودن از مدایحی که نام عبدالله میرزا فرزند ابراهیم سلطان را، به طور آشکار، در برداشته باشد و نیز ذکرِ جملهٔ دعایی «خُلِدْ مُلْکُه» پس از نامِ ابراهیم سلطان<sup>۲</sup> و وجود چند غزل که نام این امیر را به روشنی در خود جای داده، جدیدتر از تاریخ ۸۳۸ ق. (سالِ درگذشتِ ابراهیم سلطان) تدوین نشده است. بنابراین دستنویس مزبور، حداقل شانزده سال پیش از درگذشتِ طالب به

۱. آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ اول، ص ۲۸۲.

۲. برگ ۴۷. الف.

سامان رسیده و خالی از اشعاری است که در سالیان اخیر حیات وی سروده شده است؛ به دیگر سخن، از مقطع دّوم سی سال تمکّن و «نشوونمای» شعری طالب که نماینده دوران پختگی و کمال او بوده، در این دیوان نشانی نیست.

طالب، «تازه سازِ روشِ کهن»<sup>۱</sup>

اینکه **عرفات العاشقین**، طالب را با عنوان تازه‌کننده روش کهن می‌شناساند، برآمده از این حقیقت است که وی در غزل، از استادان صاحب طرزی که سرمشق شاعران عهد تیموری بودند تبعیت می‌کند و آن را پیش رودارد. طالب شماری از آن استادان را در غزلیاتش نام می‌برد؛ سعدی، حسن دهلوی و کمال خجندی. چنانکه در تذکره دولت‌شاه آمده، اشعار سعدی را جواب می‌گفته<sup>۲</sup> و البته در یک غزل مضبوط در دستنویس کهن، از سعدی به خاطر «خطا گفتن» انتقاد کرده است و یک مصرع شیخ اجل را تضمین می‌کند:

ترکش نکم من به خطا گفتن سعدی «کاین کشته رها کن که درو گله چریده ست»<sup>۳</sup>

در مقطع غزلی هم از «نازکی» شعر امیر حسن دهلوی سجزی یاد می‌کند و بلافاصله شعر خود را نازکتر می‌شمارد:

طالب، شعر حسن هر چند دارد نازکی شعر غزای تو از نظم حسن نازکتر است<sup>۴</sup>

طالب، همچنین غزلیات شیخ کمال خجندی را هم پیش رو داشته و جواب می‌گفته است: هر دم هزار بوسه مرا برده‌ن دهد روح کمال اگر شنود این جواب را<sup>۵</sup>

و در این جوابگویی به کمال، خود را برتر از دیگران - شاید، بساطی سمرقندی<sup>۶</sup> -

۱. عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹: «سلسله جنبان سخن، تازه سازِ روشِ کهن ..... طالب جاجرمی».

۲. تذکره دولت‌شاه، ص ۳۱۹.

۳. برگ ۱۴. ب. سعدی (طبیات، ص ۱۱۷): «سعدی در بستانِ هوای دگری زن...».

۴. برگ ۱۳. الف.

۵. برگ ۳. الف.

۶. تذکره دولت‌شاه، ص ۲۶۶: «..... بساطی سمرقندی ..... او معتقد خواجه عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است و غزل شیخ کمال را ..... جواب می‌گوید..... گویند که شیخ کمال از بساطی رنجید».



می پنداشته است:

به زلف و خال دلم بسته ای اگر بگشایی  
ز دفترم همه اوصافِ زلف و خال برآید  
که را رسد که بگوید جوابِ شعرِ خجندی  
به غیر من که تواند که با کمال برآید

به جزاینان، شماری از سراینندگانِ نامدارِ قرونِ گذشته نیز در غزلِ طالب تأثیراتِ فراوان داشته‌اند که نامی از آنها نبرده ولی به استقبال یا اقتفا، آفرینشهای آنها را پی گرفته است؛ خاقانی شروانی، عراقی، امیر خسرو و حافظ شیرازی از آن دسته‌اند. در میان این شاعران، که هر کدام غزل - بلکه شعرِ فارسی را - در زمانهٔ خود، درجه یا درجاتی به پیش برده‌اند، حافظ جایگاه ویژه‌ای دارد به نحوی که طالب، تعدادِ قابلِ توجهی از غزلیاتش را به تبعِ سفینهٔ لسان الغیب سروده و چندین مصرعِ خواجهٔ شیراز را تضمین کرده و یا ترکیباتِ خاصِ وی را در ابیاتِ خود، به تکرار آورده است؛ دو نمونه از تضمینِ سخنِ حافظ از این قرار است:

مکن تأخیر و طالب را به غمزه تیر باران کن «که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد»<sup>۱</sup>

\*\*\*

زاهد! سایهٔ طوبی و لبِ حوض تو را «طبع چون آب و سخنهای روان ما را بس»<sup>۲</sup>

و نمونه‌ای از بهره بردنِ از ترکیباتِ شاعرانهٔ خواجه:

نوعروسی ست جهان عشوه‌گر و عاشق‌گش هر که شد طالبِ او خونِ خودش کابین داد<sup>۳</sup>

۱. برگ ۲۷ - الف. حافظ می فرماید: «به فتراک ارهمی بندی خدا را زود صیدم کن...»

۲. برگ ۶۵ - ب. حافظ می فرماید:

«حافظ از مشربِ قسمت گله بی انصافی ست

۳. برگ ۳۰ - ب. حافظ می فرماید:

«خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن  
هر که پیوست بدو عمرِ خودش کابین داد».

طالب، اشعار خود را «نازک»<sup>۱</sup>، «روح افزا»<sup>۲</sup>، «رنگین»<sup>۳</sup>، «شیرین»<sup>۴</sup>، «لطیف»<sup>۵</sup> «روان»<sup>۶</sup> توصیف کرده و این همه را موهبت الهی و -به تعبیر خودش- از «دولتِ الله داد»<sup>۷</sup> دانسته است؛ وی مصداقِ «دُرُافشانی» در غزلش را حُسنِ تَخْلَصِها<sup>۸</sup> و انتخابِ قوافیِ بجا و مناسب<sup>۹</sup> برمی شمرد و عیبجویان را از نکته گرفتن از شعرش بر حذر می دارد<sup>۱۰</sup> و بالاخره معتقد است که

۱. برگ ۱۳- الف: هر که اشعار من درویش را بشنید، گفت طالب، اشعار تو از نظم حَسَن نازکتر است برگ ۵- ب:
۲. برگ ۳۸- ب: طالب به وصف لعل لب تازبان گشود بشکست شعر نازکِ او رونقِ نبات
۳. برگ ۴۰- الف: شعر روح افزای طالب تا بتان بشنیده اند شعرهای دیگران را جمله باطل کرده اند
۴. برگ ۱۶- الف: سخنهای تو رنگین است طالب سخن کس را چنین رنگین نباشد
۵. برگ ۳۲- الف: عقل می گوید به من کای طالب شیرین سخن روح می پرور که مطلوبِ سخندان آمده است
۶. برگ ۵- الف: طالب از چند به الطافِ سخن سحر نمود اثرِ سحر وی از نرگسِ جادوی تو بود
۷. برگ ۱۶- ب: به خوبی و لطافت شعر طالب سراسر آبِ حیوان می نماید
۸. برگ ۴۱- الف: تا من اسیر چشم سیه کار تو شدم بگرفته ام به شعرِ روان کاینات را
۹. برگ ۲۵- الف: هر که بشنید سخنهای مرا با من گفت قوتِ شعر تو از دولتِ الله داد است
۱۰. برگ ۴۴- ب: شعر طالب همه چون آبِ حیات است روان اینچنین شعر تراز دولتِ الله داد است
۱۱. برگ ۲۴- ب: سربه سراسر اشعار طالب دلفریب و نازک است در تخلصها ولیکن دُرُافشانی می کند
۱۲. برگ ۲۴- ب: هر کس که درین قافیه طالب سخنی گفت شعر تو به صد بار از آن خویتر افتاد
۱۳. برگ ۲۴- ب: ای رقیبِ روسیه، تحسینِ شعر من مکن زانکه اشعار مرا حاجت به گفتار تو نیست
۱۴. برگ ۲۴- ب: نکته گیران گرچه بسیارند طالب در جهان هیچکس را نکته بر گفتارِ شیرین تو نیست



سخنش «مشهور جهان»<sup>۱</sup>، «اوراد هرزبان»<sup>۲</sup> و «همنفس پیرو جوان»<sup>۳</sup> است یا حداقل این آرزو را دارد، پس به خود نهیب می زند:  
 زان پیش که باشد وطنت کوی خموشان طالب! به سخن عرصه آفاق فرو گیر<sup>۴</sup>

### تاریخ درگذشت طالب

نادرست ترین تاریخی که در مرگ طالب مطرح شده، قول آذریبگدلی است که آن را در ۸۰۴ ق. گفته است.<sup>۵</sup> (اگر لغزشی در صورت چاپی کتاب مزبور صورت نگرفته باشد). حاجی خلیفه، در *تقویم التواریخ*، درگذشت «طالب شاعر» را ذیل سال ۸۵۱ ق. در کنار وقایعی چون «ولادت سلطان بایزید ثانی، مُردن ناصرکیا از ملوک گیلان و قاضی ابوبکراز علمای شام» گزارش می کند،<sup>۶</sup> اگرچه در *کشف الظنون* ۸۵۴ ق. آورده است.<sup>۷</sup> در میان *مجمع الفضلاء و ریاض العارفین*، تاریخ درگذشت وی را، به ترتیب، ۸۶۶ و ۸۸۴ ق ثبت کرده اند.<sup>۸</sup> در این میان، گفته دولتشاه و از پی او *عرفات و ریاض الشعراء* که تاریخ ۸۵۴ ق. را اختیار کرده اند،<sup>۹</sup> به واقعیت نزدیکتر است و البته قرائنی که در دستنویس غزلیات طالب وجود دارد، همین تاریخ را تأیید می کند. همچنین نامی، در *نشر عشق*، سال ۸۵۴ ق. را در مصرع «بس حزینم ز رحلت وی، های»، ماده تاریخ این واقعه یافته است.<sup>۱۰</sup>

۱. برگ ۲۰ - ب:

زان روز که طالب نظر از همت او یافت صاحب سخن عرصه و مشهور جهان است

۲. برگ ۵۷ - ب:

تامن زبان گشادم در وصف روی و مویت اشعار جانفزایم اوراد هرزبان شد

۳. برگ ۳۸ - الف:

این سخنها که به یاد لب لعلت گفتم همچو جان همنفس پیرو جوان خواهد بود

۴. برگ ۶۳ - الف:

۵. آتشکده آذر، نیمه دوم، ص ۲۸۲.

۶. ترجمه تقویم التواریخ، ص ۱۴۹.

۷. کشف الظنون، ج ۱، ص ۶۰۴.

۸. مجمع الفضلاء، ص ۱۲۲ ریاض العارفین، ص ۴۵۳.

۹. تذکره دولتشاه، ص ۳۱۹؛ عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۴۳۹؛ ریاض الشعراء، ج ۲، ص ۱۲۵۴.

۱۰. نشر عشق، ج ۱، ص ۹۶۲.

اگرچه نویسنده *مجالس النفائس*، دربارهٔ زمانِ درگذشتِ طالب، سخنی به میان نیاورده، ولی از دو ترجمهٔ موجود ازین تذکره، نکاتی در خور به دست می آید؛ براساس ترجمهٔ موسوم به *لطائف نامه*، نخست آنکه «مزار او در پایانِ پای خواجه حافظ است»<sup>۱</sup>؛ نشانی که از نشانی با این عبارت «در پهلوی خواجه حافظ در مصلائی شیراز مدفون است» دقیق تر است. دوم اینکه می آورد: «و این رباعی او در سنگِ مزارش کنده بود که فقیر یاد گرفتیم:

در کوچهٔ عاشقی به پیمانِ دُرُست می گفت به من اهلِ دلی روزِ نخست  
طالب! مطلب کسی که آن غیرِ تو جُست تو طالبِ او باش که او طالبِ توست».

از این جملات بر می آید که امیرعلیشیرنویسی مزارِ طالب را دیده و رباعی نقش شده بر سنگِ مزارِ او را به حافظه سپرده است. در ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی، هم آمده: «...انوارِ خواجه حافظ بر او تافته، زیرا که در مزارِ او ساکن می بوده است. و این رباعی بر دیوارِ مزارِ حافظ نوشته».<sup>۲</sup> از این ترجمه، چنین دریافت می شود که طالب - شاید در اواخر عمر - در کنارِ مزارِ حافظ سُکنا داشته و رباعی سابق الذکر را خود بر دیوارِ آرامگاهِ حافظ نگاشته است. همچنین این گزارش می تواند از برخورداری معنوی طالب از حافظ حکایت کند.

\*\*\*

### چند غزلِ طالب:

[برگ ۶. الف]

ای که بگرفته رُخت ملکت زیبایی را	چند سوزی به غمت این دل شیدایی را
دوش تا روز مرا غصهٔ تنهایی گُشت	با که گویم صنما قصهٔ تنهایی را
بی حدیث لب لعلت سخن آراسته نیست	می کنم وصف لبانت سخن آرای را
هست خاکِ قدمت سرمه ازان رو در چشم	می کشم دم به دم این سرمهٔ بینایی را

۱. مجالس النفائس، ص ۱۹؛ *مجمع الفضلاء* نیز همین قول را پذیرفته است: «قبرش جانبِ پای خواجه حافظ است».

۲. همان، ص





طالب! از یار مرنج و مرو از کوی وفا زانکه قدری نبود طالبِ هر جایی را

۲. [برگ ۶. الف]

ای برده لبِ لعل تو هوش همه کس را بر هم زده چشمان تو بازار هوس را  
در قافله کعبه کوی تو سحرگه کس نشنود از ناله من بانگ جرس را  
هر شب که بگریم ز فراق مه رویت در پیش سرشکم چه محل آب ارس را  
تا بلبل طبعم گل رخسار تو را دید بگشاد به مدح تو فروبسته نفس را  
یک بوسه به طالب بده ای دوست که شرط است کز شکر شیرین بچشانند مگس را

۳. [برگ ۶. ب]

ای بتان، فصل بهارست می آرید مرا ای بتان، فصل بهارست می آرید مرا  
[دوستان] چاره کار من درویش کنید [دوستان] چاره کار من درویش کنید  
هیچ شك نیست که من زنده شوم بعد وفات هیچ شك نیست که من زنده شوم بعد وفات  
نوبت شاهی ام از چرخ فلک بر گذرد نوبت شاهی ام از چرخ فلک بر گذرد  
همچو طالب ز خمار می گلگون مردم همچو طالب ز خمار می گلگون مردم

۴. [برگ ۵. الف. و. ب]

ای کشته در هر گوشه ای چشم تو صد جانباز را از غمزه بر هم می زند هر دم به نو شیراز را  
گفتی به من، با هر کسی زنهار راز دل مگو چون رازدار من تویی من با که گویم راز را  
ای نور چشم مردمان، وی دلبر ابرو کمان بسیار سحر آموختی آن غمزه غماز را  
ای باد شبگری اگر در کوی خوبان بگذری از من رسانی بندگی آن تُرك تیرانداز را  
طالب! به نازت می کشد آن کس که مطلوب دل است تا زنده ای باید کشید از نازنینان ناز را

۵. [برگ ۵-ب]

ای به خوبی بُرده رویت رونق خورشید را  
دلبران ناهید گشتند و تو شمع خاوری  
دارم امیدی که يك شب در بَرت گیرم به کام  
پوستین بَرّه دیدم در بر او، عقل گفت  
چون مداری نیست طالب بر جهان فرصت شعر  
وی گرفته چشم مستت ملکت جمشید را  
چون برآید شمع خاور گم کند ناهید را  
نا امید کی رسد آخر بزرگ امید را  
عیش کن ای دل که دیدی در حمل خورشید را  
سایه شمشاد و سرو ناز و پای بید را

۶. [برگ ۵-الف]

ای روشنی ز ماه زُخت کاینات را  
فکر لب و دهان تو بسیار مشکل است  
تا من اسیر چشم سیه کار تو شدم  
اشعار من که آب ازو می چکد مدام  
چون واجب است بر همه خوبان زکاتِ حُسن  
لعل تو برده قیمتِ آبِ حیات را  
بگشای از برای خدا مشکلات را  
بگرفته ام به شعر روان کاینات را  
بشکست قدر و قیمتِ آب نبات را  
بوسی بده به طالبِ مسکین زکات را

۷. [برگ ۱۹-الف]

ای که هر کس را به درگاهت نیازی دیگر است  
شام و خفتن صبح و پیشین بر سر کوی توأم  
گاه می‌گیرم گهی می‌میرم از هجران دوست  
رازدار عاشقانی زانکه در بازار عشق  
وی تورا با عاشقان هر لحظه نازی دیگر است  
سوی مسجد چون روم دل در نمازی دیگر است  
همچو شمع هر زمان سوز و گدازی دیگر است  
هر زمان شوریده‌ای را با تورا نازی دیگر است

۸. [برگ ۱۶-الف]

یا رب این حورست کز فردوس رضوان آمده ست  
گلستان عالم است این شهر و آن سرو روان  
آن محمد خُلقِ یوسف حُسن عیسی دم به پارس  
سرو بُستانِ ملاحظت گلبن باغ حیات  
عقل می‌گوید به من کای طالب شیرین سخن  
یا فرشته یا پری بر شکل انسان آمده ست؟  
راست همچون دستۀ گل در گلستان آمده ست  
بهر دیدار لطیف پارسایان آمده ست  
از برای عیش ما از عالم جان آمده ست  
روح می‌پرور که مطلوبِ سخندان آمده ست



۹. [برگ ۴۱-ب]

پروای سر و زحمتِ دستار که را بود  
آن روز رقیب و سخنِ غیر کجا بود  
می خون جگر، مطربِ خوشگوی بلا بود  
جان سوخت ازین غصّه که آن روی و ریا بود  
چون یافتمش طالب دلخسته ما بود

روزی که غمتِ همدم اربابِ صفا بود  
من بودم و تو، گاه تو ساقی و گهی من  
در مجلس ما دوش نَبْد عیش و طرب کم  
غم رو به دل آورد و نشد قسمت جان هیچ  
آن را که به اطراف جهان می طلیدم

۱۰. [برگ ۴۱-الف]

وین دیده بخت من از خواب نمی آید  
پیوسته سبو سالم از آب نمی آید  
چون طاق دو ابرویت محراب نمی آید  
خونریزتر از چشمت قصاب نمی آید  
طالب به سر کویت زان باب نمی آید

شب نیست که از چشمم سیلاب نمی آید  
جستم ز لبش کامی زد سنگ جفا بر من  
ای قبله مشتاقان، هر چند که می سازند  
چندانکه همی آید قصاب به خونریزی  
ای دوست، چو دشمن شد دربانِ سرای تو

۱۱. [برگ ۴۰-ب]

مرا به قول رقیب از نظر همی راند  
زمانه خطبه به جز نام او نمی خواند  
سپهر عقد ثریا به پایش افشاند  
که اندکی به رخ یار ما همی ماند  
که سرو قد تو آش در کنار بنشانند

نگار من که طریق وفا نمی داند  
اگرچه کوچک و طفل است آن شهنشه حُسن  
اگر شبی مه من از حرم برون آید  
ازان سبب دل ما دوستدار خورشید است  
ز روزگار شود شاد خاطر طالب

۱۲. [برگ ۳۶-الف]

چشم ترکانه او ناوکم از ابرو زد  
آتشم در دل و جان عاقبت، آن هندو زد  
هر که در حُسن و لطافت به شما پهلوزد  
دست غیب آمد و زین خواستش بر روزد  
ناوک غمزه بسی بر دلش آن جادو زد

آن که خوبان جهان را به صفا بر دوزد  
خال هندوی تو را دیدم و دیوانه شدم  
همچو اشک از نظر مردم شهر افتاده ست  
خواست تنبک که تو در گردن او آری دست  
طالب دلشده تا نرگسِ مطلوب بدید

۱۳. [برگ ۳۶. الف]

وان خونِ دل از رهگذر دیده برون شد  
تا حال تو از دست رقیبان تو چون شد  
چندان که دل بنده گرفتار فسون شد  
چون در طلب وصل تو افتاد زبون شد  
سوداییِ سودای تو طالب نه کنون شد

دل در هوس پسته خندان تو خون شد  
من در غم هجران تو از پای فتادم  
می کرد فسون نرگسِ جادوی تو جانا  
هر شیر که با شیردلان شیردلی کرد  
عمری ست که من طالب سودای تو بودم

۱۴. [برگ ۳۵. ب]

ز شرم رنگ رخت گل چوزعفران گردد  
وگر کسی ببرد راه، خُرده دان گردد  
هزار بار اگر گرد آن میان گردد  
ز لطف قد تو جان یابد و روان گردد  
سحاب را ز صفت آب در دهان گردد  
هزار سال اگر گرد گلستان گردد  
که همچو سوسنِ آزاد ده زبان گردد

گهی که سرو قَدت در چمن چمان گردد  
به نقطه دهنِت ره نبرده هیچکسی  
خیال سرّ میان تو در نیابد موی  
به بوستان بگذرای پسر که سرو سهی  
اگر زبان بگشایم به وصفِ لعل لبِت  
نسیم صبح چورویت گلی نخواهد یافت  
بیان نرگسِ مستت گهی کند طالب

۱۵. [برگ ۴۳. الف]

غم و درد از دل ریشم زمانی کم نخواهد شد  
دلِ ریشِ دلفگاران دمی خرم نخواهد شد  
دگر وعده مده با من که خود این هم نخواهد شد  
نصیب سینه سوزانِ من جز غم نخواهد شد  
چو می دانی که هرگز مدعی محرم نخواهد شد

اگر آن خسرو خوبان به من همدم نخواهد شد  
اگر غمزه زنان روزی نیاید سوی مشتاقان  
هزاران وعده ام دادی نشد يك ده وفا آخر  
اگر در کوی مه رویان نشاط و خرمی باز  
چرا از مدعی طالب طریق مهر می جویی

۱۶. [برگ ۴۳-ب]

دست از شوق جالش بر جهان خواهم فشاند  
در ره عشقش به صدق امروز جان خواهم فشاند  
آستین بر مسجد و دیرِ مغان خواهم فشاند  
از دو دیده دُر بسی بر آستان خواهم فشاند  
هر چه غیر او بُود دامن ازان خواهم فشاند

من که جان در پای آن سروروان خواهم فشاند  
عاقبت سر در بیابانِ غمش خواهم نهاد  
همچنان دیوانه و سرمستِ عشقم کاین زمان  
گر ببینم بار دیگر آستانِ آن صنم  
طالبِ دیدارِ مطلوبم که در کوی طلب

۱۷. [برگ ۴۲-ب]

در گلشنِ حُسنِت به جز از خار نماند  
کآینده ازین حُسن تو آثار نماند  
اندر رخ زیبای تو انوار نماند  
فردا چه کند چونکه خریدار نماند  
خدمت که کُند چونکه سپهدار نماند  
تا چشم کنی باز جز اغیار نماند  
چون خط بدمد طالب دیدار نماند

ای آن که تو را طَرّه طَرّار نماند  
امسال مشو غزه بدین حُسن که داری  
چون ظلمت شب گرد رخ ماه بگیرد  
امروز که دشنام به جانها نفروشی  
ای خسرو خوبان که سپهدارِ تو حُسن است  
صاحبنظران یار تو آند از سر اخلاص  
آنها که چو من طالب دیدار تو گشتند

۱۸. [برگ ۴۳-الف]

آب رویی در میان عاشقان پیدا نکرد  
مدتی شد کز خجالت هیچ سربالا نکرد  
تا سحرگه عاشق بیچاره جز غوغا نکرد  
او ز عین مردمی حالِ مرا رسوا نکرد  
خاک شد در راه عشق و ترکِ این سودا نکرد

هر که يك شب بر سر کوی بتی ماوا نکرد  
سرو تا آن قامت و رفتار یار ما بدید  
با رقیبانِ تو ای عمرِ گرامی هر شبی  
چشم مستت دید کز سودای او مستم مدام  
در سرِ طالب که سودای سر زلفینِ توست

۱۹. [برگ ۶۴. الف]

بر جمله خویان جهان هست مظفر  
وی قامت تو غیرت طوبی و صنوبر  
هرگز نکند میل به سرچشمه کوثر  
وی شور توام درد دل و سودای تودرسر  
طالب! نشود وصل به افلاس میسر

آن سرو قباپوش گلندام سمن بر  
ای روی دلارای تورشک مه و خورشید  
جانا، دهن تنگ تو هر کس که ببیند  
ای درد جگرسوز تو غارتگر جانم  
کردم طلب وصل تو گفتند عزیزان

۲۰. [برگ ۶۵. ب]

بواهوس آن که ندارد به وصال تو هوس  
پیش سیلاب سرشکم چه زند آب ارس  
برقع از چهره برانداز و به فریادم رس  
شادمانم من درویش که هستم ناکس  
طبع چون آب و سخنهای روان ما را بس<sup>۱</sup>  
زانکه همصحبت سلطان نکند بیم عسس  
ای پسر، از شکرستان نرود دور مگس

ای به دیدار تو مشتاق سراسر همه کس  
هر زمان کز گل رخسار تو می آرم یاد  
ای که فریادرسی نیست به غیر از تو مرا  
عهد کردی که ازین بیش دگر کس نکشی  
زاهدا، سایه طوبی و لب حوض تو را  
پیرو عشقم و از عقل ندارم بیمی  
چند گویی که برو از سر کویم طالب

۲۱. [برگ ۷۱. ب]

وی پاسبان و مطرب تو زهره و زحل  
بر صفحه دل از حرکات تو صد مثل  
زان روی پُر ز لاله بود دامن جبل  
هر لحظه می بُزند زبانش ازین قبل  
گر از جفای چرخ نباشد بسی خلل  
رسم وفا و عهد ندارند در عمل  
جزوی حکایتی ست تو را گفتن غزل

ای پیش ماه روی تو خورشید بی محل  
در گلستان جان به هوای تو صد نهال  
گل رنگ و بو گرفته زعکس رخت به باغ  
تا شمع با رخت نزند لاف روشنی  
خوش دولتی ست صحبت یاران همنفس  
این دلبران مهوش و خوبان گلعدار  
طالب! تو در قصیده و توحید و نعت کوش

۱. حافظ:

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس».

«حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی ست



۲۲. [برگ ۷۴. الف]

دلسوخته عشق و اسیران بلائیم  
جز در چمن گلشن عشقت نَسراییم  
که پیر مغانیم و گهی راهنماییم  
که پادشه مملکت و گاه گداییم  
کای طالب دلسوخته، مطلوب تو ماییم

عمری ست که ما صید سرزلف شماییم  
ما بلبل باغ ملکوتیم که دایم  
که صوفی و گه زند و گهی گوشه نشینیم  
که منکر می گشته و گه باده پرستیم  
هر لحظه ندایی رسد از هاتفِ غییم

۲۳. [برگ ۷۴. ب]

خویشتن را به حقیقت عدم انگاشته‌ایم  
در دل خسته خود تخمِ غمت کاشته‌ایم  
خویشتن را ز سگِ کوی تو پنداشته‌ایم  
بر درِ دیرِ مغان ماتم خود داشته‌ایم  
زهد و تزویر چو در صومعه بگذاشته‌ایم

ما به عالمِ عَلمِ فقر بر افراشته‌ایم  
تا دل ما نشود شیفته عیش و طرب  
ما ازان روز که در کوی طلب آمده‌ایم  
پیش ازان دم که نبودیم گرفتارِ بتان  
مشمارید بتان، طالب زاهد ما را



### فهرست مآخذ

۱. تاریخ آلفی، قاضی احمد تتوی و آصف خان قزوینی، به تصحیح: غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ اول، ۱۳۸۲.
۲. تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی (تا پایان قرن دهم)، سعید نفیسی، انتشارات فروغی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
۳. تاریخ رشیدی، میرزا محمد حیدر دو غلات، تصحیح: عباسقلی غفّاری فرد، میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۴. تاریخ راقم، میرسید شریف راقم سمرقندی، به کوشش: منوچهر ستوده، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول، ۱۳۸۰.
۵. تذکره الشعراء، امیردولتشاه علاءالدوله بختیشاه سمرقندی، به همت: محمد رضائی، کلاله خاور، ۱۳۳۸.
۶. تذکره مجالس التفائس، میرنظام الدین علیشیرنویسی، به سعی و اهتمام: علی اصغر حکمت، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۷. تذکره ریاض العارفين، رضاقلی خان هدایت، مقدمه، تصحیح و تعلیقات، ابوالقاسم رادفروگیتی اشیدری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۵.
۸. تذکره نشر عشق،
۹. تذکره ریاض الشعراء، علیقلی واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و تحقیق: سید محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۱۰. تذکره مجمع الفضلاء، محمد عارف بقایی بخارایی، تصحیح: محمد خشکاب، زیر نظر: یوسف بیگ باباپور، چاپ اول، ۱۳۹۴.
۱۱. ترجمه تقویم التواریخ (سالشمار وقایع مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هـ. ق)، مصطفی بن عبدالله چلبی معروف به حاجی خلیفه، از مترجمی ناشناخته، تصحیح: میرهاشم محدث، میراث مکتوب، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
۱۲. جغرافیای حافظ ابرو (ج ۲) مشتمل بر جغرافیای تاریخی مدیترانه، ارمنستان، فرنگستان، جزیره، عراق، خوزستان و فارس، تألیف: شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به





- حافظ ابرو، مقدمه، تصحیح و تحقیق: صادق سجادی، میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۱۳. خلد برین (روضه های ششم و هفتم)، به کوشش: میرهاشم محدث، میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۱۴. دانشنامه زبان و ادب فارسی (ج ۴)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، ۱۳۹۱.
۱۵. دیوان آذری اسفراینی، نورالدین حمزه بن علی ملک طوسی اسفراینی، تحقیق و تصحیح: محسن کیانی و سید عباس رستاخیز، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸۹.
۱۶. دیوان کمال غیاث شیرازی، تصحیح: محسن کیانی و احمد بهشتی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، ۱۳۹۰.
۱۷. دیوان حسن دهلوی، ترتیب دهنده و مؤلف پیشگفتار: لاله سلامت شایوا، نشریات عرفان، دوشنبه، ۱۹۹۰ م.
۱۸. دیوان خواجه حافظ شیرازی، با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف الایات و کشف اللغات، به اهتمام: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات بدرقه جاویدان با همکاری انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۹۰.
۱۹. دیوان کمال الدین مسعود خجندی، متن انتقادی به اهتمام: ک. شیدفر، اداره انتشارات دانش - شعبه ادبیات خاور، مسکو، ۱۹۷۵ م.
۲۰. ریاض الفردوس خانی، محمد میرک بن مسعود حسینی منشی، به کوشش: ایرج افشار و فرشته صرافان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول، ۱۳۸۵.
۲۱. زبده التواریخ، حافظ ابرو، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: سید کمال حاج سید جوادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشرنی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
۲۲. سُلَم السموات، شیخ ابوالقاسم بن ابی حامد کازرونی، تصحیح: عبدالله نورانی، میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۲۳. ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، تصحیح و تحقیق: سید سعید میر محمد صادق و عبدالحسین نوایی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۷.
۲۴. عرفات العاشقین و عرصات العارفين، تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی،

- تصحیح: ذبیح الله صاحبکاری و آمنه فخر احمد، بانظارت: محمد قهرمان، میراث مکتوب با همکاری کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۹.
۲۵. غزلهای سعدی، غلامحسین یوسفی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۵.
۲۶. غیاث اللغات، غیاث الدین محمد رامپوری، به کوشش: منصور ثروت، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
۲۷. فارسنامه ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، تصحیح و تحشیه از: منصور رستگار فسائی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۸.
۲۸. فهرست میکروفیلم ها و نسخ خطی موزه ملی ایران، به کوشش: محمدرضا ریاضی، سازمان میراث فرهنگی کشور، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۲۹. فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی، (ج ۲۰)، نگارش، سید احمد حسینی، زیر نظر: سید محمود مرعشی، قم، ۱۳۷۰.
۳۰. کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون، مصطفی بن عبدالله چلبی معروف به حاجی خلیفه، دارالفکر.
۳۱. لبّ التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، تصحیح: میرهاشم محدث، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۳۲. مجمل فصیحی، فصیح خوافی (احمد بن محمد)، تصحیح و تحقیق: محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۳۳. منظومات، شرف الدین علی یزدی، به کوشش: ایرج افشار و محمدرضا ابوی مهریزی، نشر ثریا، چاپ اول، ۱۳۸۷.
۳۴. نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، انتشارات سخن، چاپ پنجم، ۱۳۸۶.
۳۵. واژه نامه غزلهای حافظ، حسین خدیو جم، نشر ناشر، ۱۳۶۲.
۳۶. هدیه العارفین اسماء المؤلفین و آثار المصنّفین، اسماعیل پاشا بغدادی، دار احیاء التراث العرب، ۱۹۵۱ م.

